

به نام خدا

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

هماندیشی در مورد

روحیات و خلق و خوی ایرانیان

متن تنقیح شده و ویرایش یافته‌ی جلسه‌ی هشتم

حسینیه ارشاد ۲۷ بهمن ۱۳۸۶

اعضای شرکت کننده در جلسه‌ی هشتم (به ترتیب حروف الفبا) خانم‌ها و آقایان:

دکتر نوید بازرگان، سیداکبر بدیع‌زادگان، محمد بسته‌نگار، دکتر محمدحسین بنی‌اسدی، محمد ترکمان،
دکتر ناصر تکمیل‌همایون، دکتر غلامعباس توسلی، مهندس محمد توسلی، دکتر سید حجت‌الحق حسینی، امیر
رضایی، محمود فاضلی بیرجندی، دکتر مقصود فراستخواه، علی قاسمی، مرتضی کاظمیان، محمدجواد مظفر،
مهندس امیر سعید موسوی حجازی، علی هنری، و حسن یوسفی اشکوری.

طرح بحث توسط دکتر مقصود فراستخواه

در جلسه‌ی هشتم، نخست گزارش مختصری از برخی تغییرات و اصلاحات شکلی و محتوایی در جلسه توسط کاظمیان ارایه شد. سپس دکتر فراستخواه مروری اجمالی بر مباحث مطرح شده در جلسه‌ی هفتم داشته، و از حاضران خواستند دیدگاه‌های خود را در مورد تغییر نهادها در دوره‌ی پهلوی اول و نیز تأثیر این تحولات را در روحيات و خلق‌وخوی ایرانیان تبیین نمایند. آنگاه، حاضران در جلسه به ترتیب زیر، نظرات خود را بیان کردند.

محمد جواد مظفر

بسم الله الرحمن الرحيم. صحبت آقای دکتر فراستخواه در مورد این که ما ذات انگارانه به روحيات و خلق‌وخوی ایرانیان نگاه نکنیم، درست است و همه‌ی ما به این نکته توجه داریم؛ ولی برخی از خصوصیات و خلیات را در جامعه‌ی ایرانی پایدار و ماندگار می‌بینیم که جای تأمل دارد... پرسش جدی این است که چرا این مناسبات این قدر پایدار است؟ ... انگار این دعوای «مرغ و تخم‌مرغ» در مورد رابطه‌ی خصوصیات و خلیات ایرانیان و نهادها قابل حل نیست. اینکه کدام مقدم بر دیگری و کدام عامل اصلی است نمی‌تواند به یک نتیجه‌ی قطعی و حتمی برسد. در همین یکصد و پنجاه سال اخیر، دیدگاه‌هایی گرایش به این داشتند که مشکل از مردم است و باید جامعه را درست کرد، و با تغییر حکومت، چیزی اصلاح نمی‌شود؛ از سوی دیگر تفکراتی وجود داشته است که اشکال را از حکومت می‌دانستند و راه‌حل را در تغییر حکومت جست‌وجو می‌کردند... بنابراین من هنوز این مشکل و مناقشه را خیلی جدی می‌بینم... البته من هم ذات انگارانه نگاه نمی‌کنم، اما بعضی از اندیشمندان بزرگ ما در نقد روحيات ایرانیان، تعارف نداشته‌اند؛ خدا رحمت کند آقای دکتر سیدجعفر شهیدی را؛ ایشان معتقد بودند که ایرانی، درست شدنی نیست؛ جامعه‌ی ایران درست شدنی نیست؛ همیشه در بر همین پاشنه می‌چرخد و اینها زورهای زیادی است که ما می‌زنیم... خوب؛ آیا باید این جوری نگاه کرد یا باید بگوییم مناسبات و شرایطی بر ایران حاکم است و پایداری دارد که این خصوصیات را هم چنان پایدار نگه می‌دارد؟ ... ببخشید.

محمد ترکمان

... توجه شما را به یک نکته جلب می‌کنم؛ ما در مقایسه‌هایمان باید بدانیم که ایران را با کجا مقایسه می‌کنیم؟ مشکلی که ما داریم این است که ایران را از متن جغرافیایی و تاریخی‌اش جدا می‌کنیم، و این‌جا را با غرب

مقایسه می‌کنیم؛ لذا کار ما به انفعال می‌کشد؛ یک مقدار همسایه‌هایمان را هم در نظر بگیریم و ببینیم ما با چه کشورهایی همسایه‌ایم، و نیز کمی به پیشینه تاریخی‌مان توجه کنیم. در این صورت، ممکن است که کار ما به انفعال نکشد... دیگر این که ما در انتظار معجزه هستیم. من این را در ارتباط با بعضی شخصیت‌ها دیده‌ام؛ مثلاً مرحوم راشد که در دوره‌ی مرحوم دکتر مصدق، به اصرار ایشان نمایندگی مجلس را قبول کرد، آخر کلافه شد؛ چند دفعه استعفا کرد، اما دکتر مصدق از او خواست که ادامه دهد. راشد سرانجام متن کوتاهی نوشت و گفت، مثل اینکه سرنوشت ما ملت بهتر از این نخواهد شد؛ من به خدا پناه می‌برم. و بعد هم دیگر در مجلس شرکت نکرد. اما آدمی مثل دکتر مصدق - که توانمند هم هست - با اعتقاد به تغییرات تدریجی و مداوم، اگر فضایی برای کار می‌بیند، انجام می‌دهد. اگر شد، نماینده‌ی مجلس می‌شود؛ اگر نتوانست به نصرالله فلسفی پول می‌دهد و به وی می‌گوید که تاریخ تمدن یونان و روم قدیم را ترجمه نماید و مجله علمی منتشر کند؛ اگر نتوانست، به احمدآباد می‌رود و زراعت می‌کند؛ یعنی راه را بر خودش نمی‌بندد که فکر کند فقط و فقط یک امکان وجود دارد و آن هم این راه است که آن را هم رضاخان بسته است... وقتی راه توسعه و تحول را به یک خط تقلیل دهیم کار ما نه به انفعال می‌کشد...

اصلاحات لو تر را در غرب ملاحظه کنید؛ صدها انجمن اصلاح دینی در پایان قرون وسطی به وجود آمده است، آن هم با تحمل فشارها و کشتارهای باورنکردنی. ما فکر می‌کنیم فقط در کشور ما، وضع این گونه بوده است... هانری هشتم، توماس مور نویسنده‌ی کتاب اُتوپیا، را به قتل رساند؛ نخست‌وزیر و دو تا از زن‌های خودش را به قتل رساند، آدم دیکتاتوری بود؛ اقدامات غیرانسانی و سخت‌گیرانه‌ی کاتولیک‌ها علیه پروتستان‌ها، باورنکردنی است؛ لیکن تلاش پروتستان‌ها تداوم داشته است؛ اینها نهادهای مستقل از حکومت داشته‌اند... مشکل بنیادی و اساسی ما این است که این گونه نهادها و صنوف را - که در آنجا شکل گرفته و قدم به قدم رشد کرده است - یا نداشته‌ایم یا بسیار ضعیف بوده‌اند؛ نوع سنتی‌اش را هم از بین برده‌ایم یا ضعیف کرده‌ایم...

در مورد تحولات دوره پهلوی اول هم عرض کنم، درست است که در آموزش و آموزش عالی تغییرات بسیار گسترده‌ای صورت گرفت، ولی چه مقدار از این تغییرات در ارتباط با نیازهای جامعه‌ی ما بوده است؟ مخبرالسلطنه هدایت در خاطراتش می‌نویسد: ما بچه‌های روستایی را به این مدارس می‌کشانیم و آنها را از صحنه‌ی تولید و مفید بودن خارج می‌کنیم؛ یک تصدیق کلاس ششم - یا دیپلم و مدارج بالاتر - به دست اینها می‌دهیم؛ بعد، اینها طلبکار می‌شوند و همه‌ی امکانات را از کشور می‌خواهند. اغلب آنها از یک عنصر مفید و مولد به یک عنصر اکثراً غیر مولد تبدیل می‌شوند. امکان کار و اشتغالی برای آنها وجود ندارد؛ لذا ما این جا

متخصص تربیت می‌کنیم و هزینه‌ی آموزش آنها را می‌پردازیم اما بعد جذب جایی دیگر می‌شوند. الان یکی از نقش‌های آموزش عالی در ایران همین است؛ حتی وزارت آموزش و پرورش هم همین تجربه را تکرار می‌کند؛ نخبه‌ها را می‌آورد و برای‌شان هزینه می‌کند تا به یک مرحله‌ای برسند و در المپیاد موفق شوند. خوب، اغلب کسانی که در المپیادها شرکت می‌کنند الان کجا هستند؟ فارغ‌التحصیلان صنعتی شریف و جاهای دیگر کجا هستند؟ در واقع نسبت درستی میان نهاد آموزش و بازار کار ما وجود ندارد. یا مثلاً آموزش ما ارتباط زیادی با این منابع عظیم نفت و گاز ندارد. در بقیه‌ی بخش‌ها هم من فکر می‌کنم تغییرات فراوان بوده است، اما جامعه نسبتی با این تغییرات برقرار نمی‌کرد و پیوند عمیقی ایجاد نمی‌شد و جامعه به آنها احساس نیاز نمی‌کرد. مثلاً مرحوم امیرکبیر روزنامه چاپ کرد، اما کسی نمی‌خرید. در نهایت مجبور شدند بگویند از کسانی که جیره و مواجب و حقوق می‌گیرند، یک چیزی کسر کنید و یک نسخه از این روزنامه‌ها را به اینها بدهید. معلوم می‌شود که احساس نیازی به روزنامه در جامعه وجود نداشته است... این وضع ادامه می‌یابد تا توقیف «فله‌ای» مطبوعات... یک بار روزنامه‌نگاران لوموند به مناسبتی اعتصاب کرده بودند. بعد شخصی در مقاله‌ای نوشت. که گویی فرانسه در خاموشی رفته است. یعنی یک روزنامه در آنجا تا این اندازه مؤثر است؛ حالا اینجا شما می‌بینید که روزنامه‌ها چند هفته در تعطیلات سال نو منتشر نمی‌شوند و هیچ مشکلی هم به وجود نمی‌آید! ... آن ریاکاری و نفاق و عدم امنیت و اینها هم مزید بر علت بشود حاصلش یک چنین وضعی خواهد شد. البته من معتقدم که راه برون رفت از این وضع هم به جز تغییرات تدریجی و حضور مستمر در صحنه و دادن الگوی درست و صحیح به جامعه، نیست. الگوهای صادقی که این مشی را پی گرفتند و در همین جامعه مؤثر بوده‌اند و خوبی‌های این جامعه را هم باید متأثر از حضور و عملکرد آنها بدانیم...

یک مورد دیگر، نظام اداری ماست؛ بسیاری افراد به دلیل ضعف بخش خصوصی در ایران ترجیح می‌دهند جذب نظام اداری شوند و یک «آب باریکه‌ای» داشته باشند (هر چند حالا آن آب باریکه، گاه مثل سیل عظیم است!) ژاپن با جمعیت حدود ۱۲۰ میلیون نفر کمتر از ۸۰۰ هزار نفر کارمند دارد که تازه برای ورود آنها به سیستم اداری، امتحان‌ها و کنکورهای بسیار سخت برقرار است؛ یعنی فقط نخبگان را قبول می‌کنند. حالا در اینجا، مخبرالسلطنه هدایت می‌گوید، نگران فرزندم بودم، به رضاشاه گفتم آقا به این پسر ما هم یک کاری بدهید که دستش به جایی بند باشد؛ نگران آینده‌اش هستم... در واقع، صحبت بر سر این نیست که آن طرف بیاید و خدمتی به این مملکت بکند یا مشکلی را حل و فصل نماید، بلکه این طرف نیز می‌خواهد مشکل خودش را حل

کند... خلاصه تغییرات در زمان پهلوی دوم بسیار وسیع و گسترده بود ولی مبنای درستی نداشت، و چون مبنای درستی نداشت به نتیجه درستی هم نرسیده‌ایم... می‌بخشید.

علی قاسمی

با تشکر؛ فکر می‌کنم علت مشکلاتی که جامعه ایران به لحاظ روانشناختی دارد بیشتر ناشی از عقب‌ماندگی‌های تاریخی و ساختاری است. اگر به مجموعه معضلاتی که دوستان برمی‌شمارند توجهی داشته باشیم ملاحظه می‌شود که وقتی صحبت از منطق موقعیت می‌شود این منطق موقعیت مختص جوامعی است که متکثرند؛ یعنی از نظر ساختاری یک بافت متکثر و متنوع در آنجا حاکم است که طبقاتش شکل یک دست و موزون کلاسیک ندارند؛ به تبع همین ناموزونی و کثرت، روانشناسی طبقات هم تابعی از متغیر ساختاری اقتصادی و مؤلفه‌های اجتماعی است که اجازه‌ی یک رفتار یک‌دست و بهنجار و پایدار را نمی‌دهد. بنابراین من فکر می‌کنم که ناموزونی پیش‌افتادگی‌ها و پس‌افتادگی‌ها، نقش بسیار مؤثری در برآیند اینها در کنش‌ها و رفتار ایرانیان بازی کرده است. فی‌المثل اگر بافت طبقات اجتماعی ایران را از دورانی که پروژه‌های نوسازی در دوره رضاخان شروع شد، بررسی کنیم، بخشی از پروژه‌های نوسازی منجر به فروپاشی ساختارهای پیش‌مدرن شد، و بخشی از آنها هم با برگرفتن از الگوها و مدل‌های غربی سعی کرد که آنها را به شکلی آکن و ناموزون، هماهنگ کند. نهادهایی که ایجاد شدند، در درون خود یک بافت تقریباً ناموزونی را دامن زدند. در کشورهای غربی که فرآیند نوسازی درون‌زا بود و از درون مناسبات تاریخی-اجتماعی آن جوامع سربرآورد، طبیعتاً طبقات هم شکل کلاسیک و به‌هنجار و موزون یافتند و روان‌شناسی‌شان هم روان‌شناسی یک‌دستی شد. هر گروه اجتماعی بنابر نوع تفکیکی که نهادها دارند روان‌شناسی، سلیق، الگوها، فرهنگ خود را داراست و از ارزش‌های خاص خودش پاسداری می‌کند- چه بورژوازی باشد یا پرولتاریا، چه دهقان باشد یا اشرافیت زمین‌دار. بنابر مصالح تاریخی-اجتماعی یا نوع رسالت تاریخی که آن طبقه دارد با یک سری از طبقات دیگر وحدت و همگامی ایجاد می‌شود. همگامی و همراهی طبقات با هم ناشی از ضرورت‌ها یا منافع آنها است. ولی در جوامعی مثل ایران که هیچ‌یک از طبقات روان‌شناسی درست و یک‌دستی ندارند، و به لحاظ ساختاری هم از درون مناسبات و به شکل اتو دینامیک رشد نکرده‌اند، و بیشتر زاده‌ی عامل خارجی یا عامل دولت بوده‌اند، طبیعتاً نمی‌توانند نسبت به موقعیت اجتماعی، تاریخی و استراتژیک خود، آگاه و واقف باشند؛ یعنی منافع تاریخی خودشان را تشخیص نمی‌دهند. امکان دارد که در وحدت و تضاد- به لحاظ استراتژیک- وارد مناسبات یا ائتلاف‌هایی شوند که گاه به ضرر خودشان است. این وضع ناشی از این است که روان‌شناسی و آگاهی طبقاتی نسبت به موقعیت

اجتماعی - تاریخی وجود ندارد. هر گروهی بنا بر موقعیت و سلاقی و مصالحی که تشخیص می‌دهد موضع‌گیری می‌کند. و بدیهی است که رفتار پایدار و یک دستی از خودش بروز ندهد. ولی در غرب، طبقات منافع خود را خوب می‌شناسند و در جهت حفظ و حراست از منافع خود با طبقاتی که فکر می‌کنند جزو متحدان تاکتیکی یا استراتژیکی‌شان هستند وارد ائتلاف و هم‌بستگی می‌شوند، و پروژه‌ی نوسازی را به کمک همدیگر پیش می‌برند. ولی در ایران این جور نیست؛ به همین خاطر در مقاطعی شاهد حرکت‌های شیزوفرنیک هستیم که گاه خود به مانعی در مقابل فرآیند نوسازی یا حرکت‌های آرمان‌گرایانه، تبدیل می‌شوند. فی‌المثل وقتی دولت نوسازی می‌آید چون نمی‌تواند طبقه بورژوازی یا سرمایه‌داری را به شکل کامل رشد دهد، و یا طبقات دیگر مانع می‌شوند، و یا خودش الگوی لازم را برای پیش‌برد ندارد، این به یک وضع دیگر منجر می‌شود؛ مثلاً اصلاحات ارضی و پروژه نوسازی به بافت خرده مالکی یا خرده بورژوازی منجر می‌شود. خوب وقتی که بافت خرده‌پایی در جامعه‌ای شکل گرفت به تبع این تنوع و تعدد و تکثر، شاهد روان‌شناسی‌های متعدد و متنوع هم خواهیم بود. یا مثلاً در نقد مشی چریکی گفته می‌شد که یک مشی عجولانه و شتابزده است و بنابر اقتضات جامعه ایران شکل نگرفته است. یکی از استدلال‌هایی که جریانات چپ بیان می‌کردند این بود که چون بافت غالب، خرده بورژوازی است؛ لذا این مشی از درون روان‌شناسی یک طبقه یا قشر اجتماعی خرده بورژوا در می‌آید؛ چون خرده بورژوا مدام زیر فشار بالایی‌ها (بورژوازی لیبرال یا بورژوازی کمپرادور) است و از پایین هم تحت فشار طبقات دهقان قرار دارد. به همین خاطر، از این قشر اجتماعی که لایه‌های متعدد دارد - هم سنتی است، هم مدرن؛ هم بخش بالا دارد، هم متوسط و پایین؛ هم روستایی است، هم شهری است - تمایلات چندگانه‌ای متبادر می‌شود. تمامی جریانات روشنفکری خواست‌هایی از این دست دارند؛ غالب جریانات روشنفکری (ملی، مذهبی، مارکسیستی، عدالت‌خواهانه، استقلال‌خواهانه، آزادی‌خواهانه و...) خاستگاه‌شان همین طبقه و گروه اجتماعی است؛ طبیعتاً وقتی که اینها وارد کارزار شوند تمایلات چندگانه‌ای از خود بروز می‌دهند. امکان دارد یک طبقه بخواهد بنابر مصالح‌اش شتابزده عمل کند، دیگری با کرحتی و کاهلی و راست روی و... بنابراین، فکر می‌کنم که این ناموزونی و از ریخت افتادگی ساختار اقتصادی - اجتماعی ایران، منجر به پیش‌افتادگی و پس‌افتادگی رفتارها یا نهادهای اجتماعی شده و از همین زاویه به عنوان یکی از عوامل اصلی - قابل تأمل است...

دولت رضاشاه برآمده از تحولات درونی و ساختاری جامعه ایران نیست؛ فرض کنید انگلیسی‌ها می‌آیند و یکی از رسالت‌هاشان این است که در ایران دولت مدرن به وجود بیاورند و نهادهای اجتماعی - اقتصادی ایجاد کنند، یا بنا بر ضرورت‌هایی که دولت رضاخان می‌خواهد آنها را به لحاظ استراتژیک یا تاریخی پاسداری کند،

یا به علت همجواری با شوروی و موقعیت نفتی ایران و اینکه بازارهای روستایی را در بازارهای ملی ادغام نماید و این بازار ملی در یک رابطه ارگانیک با سرمایه‌داری قرار بگیرد و... دولت پهلوی اول شکل می‌گیرد؛ اما این دولت، درون‌زا و تابعی از تغییرات داخلی و فعل و انفعالات اجتماعی در ایران نبوده است؛ طبیعی است که نمی‌تواند کارکرد سالم و پایداری از خود نشان دهد. یا نمی‌تواند به نیازها و اقتضائات دوره‌ی جدید- که این نهادهای مدرن شکل گرفته و وارد شده‌اند- پاسخ بدهد. وقتی پروژه‌ی نوسازی پیش می‌رود، طبیعتاً طبقات خاص خودش را هم می‌سازد. خوب، وقتی طرز فکر این طبقات بالا رفت یا وقتی روشنفکران بعضی از الگوها را ناسالم و غیر مطلوب ارزیابی کنند به مخالفت با آن برمی‌خیزند؛ یعنی در آستین نوسازی، مخالفت هم به مثابه‌ی یک آنتی‌تز نهفته است. از طرف دیگر رضاخان نیز باید رفتارهایش را به عنوان تابعی از متغیر خارجی یا استعمار تنظیم کند؛ یعنی ثقل این دولت هم در تهاجم عوامل و پارامترهای داخلی قرار می‌گیرد و هم در چالش با پارامترهای خارجی؛ بنابراین چنین دولتی نمی‌تواند نقش و وظایف خود را به لحاظ تاریخی خوب ایفا کند. از سوی دیگر، چون طبقات اجتماعی هم در یک فرآیند تاریخی و ساختاری شکل نگرفته و متحول نشده‌اند، طبیعی است که آنها هم به نقش و رسالت تاریخی خودشان واقف نیستند بنابراین کارکردهایی گاه متنافر و شیزوفرنیک و بازدارنده نسبت به هم ایفا می‌کنند. در صورتی که در اروپا که از حدود قرن هفدهم اولین نطفه‌های دولت مدرن شکل می‌گیرد، اساس رفتار را سیاست می‌گذارد، و دین هم در قالب رفرماسیون و اصلاح دینی مطرح می‌شود و در خدمت آن پویایی قرار می‌گیرد که بورژوازی نمایندگی می‌کند- یعنی همان اخلاق و جهان‌نگری پروتستانی و اصلاحاتی که لوتر و کالون و امثال آنها مطرح می‌کنند. به بیان دیگر، دین در خدمت آن پروژه‌ای قرار می‌گیرد که هژمونی‌اش دست بورژوازی است: اما در ایران ما شاهد این وضع نیستیم چرا که هم نیروهای اجتماعی نتوانستند از درون، یک پروژه‌ی درون‌زا را به ظهور و عمل برسانند و قابلیت‌هایشان را نشان دهند؛ و هم عامل خارجی به عنوان مانع اصلی در راه بهنجار و ساختارمند کردن اینها عمل کرده است. بنا بر این، عوامل مزبور باعث می‌شود که وجدان عمومی جامعه ایران دستخوش منطق موقعیتی شود؛ این منطق موقعیتی، زمانی از بین می‌رود که یک نهاد به اصطلاح بزرگ‌تر- مانند دولت مدرن در اروپا- وارد موضوع شود. اما در ایران چون دولت‌ها به لحاظ تاریخی به وظایف خود عمل نکرده‌اند، رفتارها همچنان متنافر و شیزوفرنیک باقی مانده است و ما هنوز اسیر منطق‌های موقعیتی هستیم.

در گذشته، پیش از اینکه وضع مدرن و دولت مدرن مطرح و محقق شود، اساس رفتارهای بیرونی، بیشتر از دین و اخلاق و امور سنتی تشکیل می‌شد یا دست کم، رفتارهای بیرونی و ظاهری آدم‌ها تحت تأثیر آن چیزی

بود که نهادهای فرهنگی، شرع و مناسبات پیشامدرن تنظیم می کردند. اما در موقعیت مدرن، رفتارها تابعی از متغیر دولت است. دولت بنیان چیزی را می گذارد که اخلاق و رفتار تابعی از موقعیت خودش می شود. در جوامعی از این دست، اگر دولت منتجه منافع مردم باشد (یعنی همه‌ی طبقات و گروه‌های اجتماعی را نمایندگی کند) می تواند نهادهای لازم را شکل دهد و به وجود بیاورد، تا هر کدام از اینها بنابر موقعیتی که دارند بتوانند گروه‌های اجتماعی را نمایندگی کنند؛ در این صورت ما شاهد رفتارهای پایدار خواهیم بود. اکنون و در قرن ما، دورویی‌ها، دوگانگی‌ها و تضاد بین نمود و بود به این دلیل کمتر است که بخشی از این رفتارها در جامعه‌ای که فرد یا رعیت تبدیل به شهروند شده تابعی از متغیر دولت است؛ یعنی دولت به عنوان حلقه‌ی اتصال این نهادهای متکثر، مانند یک چسب، همه‌ی این نهادها را به هم وصل کرده است. خیلی از رفتارهای شهروندان، «تعریف» شده است و طبیعتاً ما شاهد رفتارهای ثابت و پایداری هستیم؛ چون دولت نماینده طبقات و گروه‌های اجتماعی است - نه براساس تعریفی که لنین می کرد - در جوامع شرقی رفتارهای دولت بنابر مصالح و منافع یک Sect و باند یا گروه اجتماعی خاص شکل می گیرد؛ به تعبیر لنین، یک طبقه‌ی خاص، ابزار سرکوب می شود. در چنین جامعه‌ای، ناموزونی به رشد خود ادامه می دهد و رفتارهای شیزوفرنیک را بازتولید می کند. به نظر می رسد که این ناموزونی ساختاری - تاریخی در ایران باعث شده است که یک رفتار بهنجار و روال مند شکل نگیرد؛ این وضع باعث رشد بافت خرده مالکی و خرده پایبی شده است و هر بافتی که خرده پایبی شود روان‌شناسی‌های متعدد و متنوعی هم دارد. بنابراین اگر در جوامع غربی شکل کلاسیک دارد، دلیلش این است که بافت خرده پایبی - به این مفهوم ایران - نداریم، وجدان عمومی بهنجارتر است و طبیعتاً این وضع می تواند خود را در بستر تاریخی بازتولید کند و از عارضه‌هایی که در جوامعی از این دست - به ویژه در شرق - وجود دارد دور باشد. با تشکر ...

دکتر ناصر تکمیل همایون

آقایان به نکاتی اشاره فرمودند؛ من سعی می کنم وضع نهادهای فرهنگی را در دوره رضاخان بررسی کنم. اعتقاد من این است که رضاشاه مدرنیزاسیون را در ایران شکل نداد. مدرنیزاسیون مقوله‌ای است که اساس آن بر خودجوشی است، و اگر نباشد یک نوع occidentalisation است. در مقابل مدرنیزاسیون آنچه رضاشاه می خواست انجام دهد، occidentalisme بود نه Modernisme. حالا در بخش فرهنگی عرض کنم؛ آنهایی که به پاریس مشرف شده‌اند [!] اگر به سوربن تشریف برده باشند دیده‌اند که ساختمان سوربن - مانند کلیساها و معبد‌های قرون وسطایی است که در اروپای آن زمان وجود داشته است؛ و از لحاظ محتوا هم - از اتفاق - علوم تربیتی در اروپا به همان کیفیت است؛ یعنی نیامده‌اند سوربن سنتی را سر جایش بگذارند و بعد بیایند در بیابان،

ساختمانی درست کنند و سوربن جدید و علوم جدید بیاورند؛ یعنی این تقسیم‌بندی که ما در مورد علوم در ایران داریم - علوم قدیمه و علوم جدید - اصلاً در اروپا وجود ندارد. Science Traditionnel و Science Moderne ندارند؛ خلاصه همان سوربن بود که تحول پیدا کرد و مدرن شد. اگر روزی در مدرسه‌های اروپایی بحث می‌شد که روی نوک سوزن چند تا فرشته جا می‌گیرد، الان در همان مدرسه‌ها اتم و موضوعات مدرن مهم بحث می‌شود؛ یعنی این تحول و تغییر در همان نهاد آموزش و پرورش ادامه پیدا کرد. ولی در ایران، ما این کار را نکردیم، نشد. در ایران، دو نهاد برای آموزش و پرورش داشته‌ایم، یکی مدرسه‌های مذهبی و حوزه‌های علمیه است و دیگری، مکتب‌خانه؛ ما هم می‌توانستیم آن مکتب‌خانه‌ها را متحول کنیم؛ اما اول کاری که کردیم آمدیم و به میسیونرهای خارجی اجازه دادیم که مدرسه‌های جدید درست کنند - مدرسه‌هایی دور از فرهنگ و دیانت اسلامی جامعه. در این مدارس مثلاً عیسی به جای محمد، طرح و تبلیغ می‌شد؛ در حالی که جامعه مسلمان بود. یا شروع کردند به گفتن معایب مکتب‌های قدیم؛ این که بچه‌ها قوز درمی‌آورند، زمینی که می‌نشینند نمناک است چشم‌شان فلان می‌شود و... اینها همه بود، درست است، اما به نظر من، می‌توانستند اصلاحات و تغییرات را از همان مکتب‌خانه آغاز کنند؛ ولی این کار را نکردند. مشروطیت که پیروز شد، یکی از اصول متمم قانون اساسی اجباری کردن آموزش و پرورش بود، تحول عملی. اما به جای اجرا و تحقق، سیستم Etatisation شد، یعنی آموزش دولتی شد. بستن مکتب‌خانه‌ها و باز کردن دبستان‌های جدید به شکل دستوری آغاز شد؛ ولی مردم مکتب‌خانه را از خودشان می‌دانستند و دلشان می‌خواست تحول از درون مکتب‌خانه‌ها انجام شود؛ در حالی که دولت می‌خواست مکتب‌خانه‌ها را جمع کند و مدارس با سیستم جدید به وجود آورد. شرایطی درست شد که مسلمان‌های شهرستان‌ها و حتی تهران می‌گفتند، اگر بچه‌هایتان را به دبستان و دبیرستان بفرستید، کافر و بی‌دین می‌شوند. مرحوم آقای دکتر سبحانی، رحمت‌اله علیه معتقد بود که موقعیتی را برای بهایی‌های کشور فراهم کردند، و اینها (بهایی‌ها) و بچه‌های وابسته به نظام حکومتی به مدارس رفتند و درس خواندند، و در نتیجه می‌بینم که از حدود ۱۳۲۰ به بعد جریان‌ات مهم کشور در اختیار بهایی‌ها یا کسانی قرار گرفت که زائیده و پرورده‌ی آن دستگاه‌ها بودند و مسلمان نبودند. وقتی آشیخ عباسعلی اسلامی، جامعه‌تعلیمات اسلامی را درست کرد مردم به آنجا رجوع کردند چون می‌خواستند دین‌شان از بین نرود، و چون تعلیمات آشیخ عباسعلی هم یک مقدار بی‌حال و قدیمی بود، آن هم تا حدود ۱۳۳۰ عقب نشست. و بعد از آن مدارس دینی (مثل مدرسه کمال مرحوم دکتر سبحانی) ایجاد شد و این مدرسه‌ها رونق گرفتند، و به عنوان یک نهاد تعلیمات واقعاً ملی - که ایران و اسلام و علم و دانش را با هم داشتند - مطرح شدند. حتی در کنکورها - با آمارهایی که هست - این مدرسه‌ها خیلی

خوب قبولی دادند. البته متأسفانه در دوره آقای رجایی اینها را تعطیل کردند. یعنی باز Etat حاکمیت پیدا کرد. فکر می‌کنم که علت رشد نکردن و بارور نشدن این تحولات جدید یا Modernism این است که در این زمین و در این آب و خاک، درخت‌های لازم کاشته نشده است؛ درخت‌هایی را که در جای دیگر پرورش داده‌اند؛ آورده و اینجا کاشته‌اند؛ درخت‌هایی که متعلق به اینجا نبوده است و چیزی هم بار نیامده است. چند درصد از آنهایی که به مدرسه آمریکایی‌ها یا مدرسه انگلیسی‌ها می‌رفتند به یک جای تغییردهنده و مولد رسیدند؟ و چند درصد از آنهایی که در مدرسه‌های سنتی بوده‌اند یا یک پایشان در تعلیمات سنتی بوده است، مفید و مؤثر شده‌اند؟ شواهد و نمونه‌های متعلق به گروه دوم، به نظر من، بیشتر است...

حسن یوسفی اشکوری

... این پرسش را که دوره ۱۵ ساله یا حداکثر ۲۰ ساله‌ی رضاشاه چه تغییراتی در ایران به وجود آورد و این تغییرات چقدر در خلق و خوی ما اثر گذاشته است، اگر بخواهیم با دید جامعه‌شناسانه و تاریخی، پاسخ دهیم و به آن نگاه کنیم، چندان قابل اعتنا نیست، به خاطر اینکه تغییرات ۲۰-۱۵ ساله علی‌الاصول نمی‌تواند تغییراتی در خلق و خوی یک ملت ایجاد کند. چون وقتی از خلق و خو یا ویژگی‌های یک ملت می‌گوییم به تحولاتی نظر داریم که در طول صدها سال به وجود آمده است. البته هر تغییر و تحول مهم و اساسی که در یک مقطع اتفاق می‌افتد می‌تواند به میزانی که پشت سرش قدرت وجود دارد به افق‌های دور و نزدیک سرایت کند و به تدریج اثر بگذارد. از این زاویه، قطعاً تغییرات دوره‌ی رضاشاه در ذهن و خلق و خو و بینش و رفتار ما تا حدودی اثر گذاشته است، ولی این تأثیر، در تداوم همان تأثیرات گذشته است...

نکته‌ی دیگر آن که در این مملکت، مثل دیگر ممالک، همه به اصطلاح «شیطان» یا «فرشته» که نیستند، منطقه‌ی خاکستری هم فراوان است؛ گاهی ریاکاریم، گاهی صادقیم، گاهی کاذبیم، گاهی خوییم، گاهی بدیم، گاهی خشمگینیم، و... همه‌ی اینها را هم در زندگی فردی خودمان داریم هم در سطح جامعه... برای بررسی خلق و خوی ایرانیان باید یک بررسی طولی و علی داشته باشیم، چون همان جوری که دوستان تأکید کردند- و من هم به شدت به این باور دارم- نمی‌توان درباره‌ی یک ملت ذات‌گرایانه سخن گفت. شاید بتوان گفت ذات تاریخی (البته اگر بشود ذات تاریخی را از ذات انسانی تفکیک کرد)؛ هر چند همین ذات تاریخی هم به معنای فلسفی کلمه، مقصود نیست. ذات تاریخی یعنی- همان‌طور که آقای مظفر فرمودند- ویژگی‌هایی که جزو طبیعت دوم ما شده است و وقتی می‌بینیم یک خلق و خویی در طول سه- چهار هزار سال وجود و غلبه دارد، عملاً جزو طبیعت دوم ما ایرانی‌ها شده است. وقتی بنده ویژگی‌هایی را در طول ۶۰ سال مکرر از خودم نشان می‌دهم، معلوم

است که خدا مرا این جوری نیافریده است، ولی به هر حال به یک شکلی از تربیت پدر و مادر، جامعه، و... متأثر شده‌ام و اینها را کسب کرده‌ام. بنابراین بررسی طولی و علی و ویژگی‌های رفتاری ایرانیان با توجه به سیر تحولات تاریخی مهم است... در این ریشه‌یابی علی و طولی و تکاملی و تحولی این فضایل یا رذایل، باید زیربناها و روبناها را کشف و تحلیل کنیم؛ این که کدام عامل اساسی و مهم و اصلی است، و کدام یک بیش از همه در به وجود آمدن این خلق و خوی مثبت یا منفی مؤثر بوده است... اگر از من پرسید که در بین عوامل منفی در ایران چه عواملی مهم‌تر است، من ۲ عامل را بنیادی‌تر و اساسی‌تر می‌بینم؛ یکی مسئله استبداد است و دیگری مسئله مذهب؛ این دو عامل بسیار بسیار اثرگذار بوده‌اند و به ویژه در شکل‌گیری خصلت‌های منفی ایرانیان تأثیر داشته‌اند. مذهب شمشیر دو دم است؛ از مذهب به اصطلاح زرتشتی گرفته تا مانوی و مزدکی، و از ادیان پیش از اسلام تا بعد از اسلام، و خود اسلام و تشیع و امثال آن، مذهب شمشیر دو دم بوده و هر دو دم آن هم بسیار تیز و قاطع عمل کرده است؛ مذهب هم در جهت مثبت برای ما منشأ اثر بوده است و هم در جهت منفی؛ ولی کارکرد منفی مذهب در خلق و خوی ما - و از جمله ریاکاری، انتزاعی بودن، نفاق، بی‌اعتمادی نسبت به همدیگر و... - بسیار مهم بوده است؛ این را هم از دید کاملاً جامعه‌شناسانه می‌گویم و نه از باب یک مبلغ دین. مثلاً آثار مخرب آیین زرتشت متأخر، یعنی زرتشتی‌گری عصر ساسانی آن‌چنان در جان و کام ما اثر گذاشته است که هنوز هم از گیر آن رهایی نیافته‌ایم... بسیاری از بلاها و بدبختی‌ها و خصایل منفی ما ایرانی‌ها از بعد از ساسانی‌ها پیدا شد، یعنی زمانی که مذهب و دین عامل و ابزار حکومت شد و به صورت ایدئولوژی رسمی حکومت درآمد و بسیاری از آثار منفی را برای ما برجا گذاشت... راه‌حل غلبه بر این ویژگی‌های منفی و این وضع نیز - همان‌طور که آقای ترکمان گفتند تغییر تدریجی است؛ اولاً باید بپذیریم که ما تغییر می‌کنیم: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»؛ و دوم اینکه هر کس که در هر مورد، چیزی را در اولویت قرار می‌دهد و صلاحیت رسیدگی و پرداختن به آن را دارد، باید همان را انجام دهد. اصلاً نمی‌شود نسخه نوشت؛ یکی می‌تواند از طریق آموزش، معلم اخلاق باشد؛ کسی که به کار فرهنگی اعتقاد دارد همان کار را انجام دهد؛ یکی می‌تواند دولت‌مرد باشد، خوب، وارد حکومت شود؛ هزار و یک دلیل می‌شود اقامه کرد که دولت چقدر در اخلاقیات جامعه مؤثر است، حکومت‌ها و زمامداران، چه در فرهنگ نفاق، چه در فرهنگ صداقت، چقدر می‌توانند مؤثر باشند. هزار و یک دلیل عینی و تاریخی - اجتماعی می‌توانیم برای این بیاوریم. و البته عکس این قضیه هم هست که دولت، زائیده‌ی ملت است؛ پس باید در پی تغییر مردم بود. من فکر می‌کنم همان رابطه‌ی دیالکتیکی که میان زیربنا و روبنا وجود دارد، به همین نحو، میان حکومت و ملت - یا گروه‌ها نسبت به همدیگر - وجود دارد؛ هر

کس باید حرکتی انجام دهد؛ یکی حکومت کند، یکی به اقتصاد پردازد، یکی کار فرهنگی انجام دهد، یکی تحقیق کند، یکی تدریس نماید و... مجموعه‌ی همه اینها فکر می‌کنم می‌تواند در نهایت - و در درازمدت - به تغییرات اساسی منجر شود. ببخشید.

دکتر غلامعباس توسلی

بسم الله الرحمن الرحيم... من چند نکته را عرض کنم؛ اول این که خلق و خو با اخلاق فرق می‌کند؛ خلق و خو می‌تواند فردی باشد، خلق و خو مقداری جنبه‌های شخصی دارد و می‌تواند جنبه‌ی روان‌شناختی داشته باشد؛ ولی اخلاق یک مسئله‌ی اجتماعی است، یک مسئله‌ی صرفاً روان‌شناختی نیست؛ خلق و خو به فرد برمی‌گردد و حتی ممکن است به مزاج و فیزیولوژی و ترشح غدد فرد هم مربوط باشد... نکته‌ی دیگر این که: وقتی یک مسئله شناخته می‌شود که داده‌های درست داشته باشیم؛ در این صورت می‌توانیم بگوییم که مثلاً در دوره قبل از رضاشاه ما کمتر دروغگو بوده‌ایم و بعد از رضاشاه بیشتر دروغگو شده‌ایم. اگر بتوانیم بر مبنای داده‌ها، چنین مقایسه‌ای انجام دهیم، تحلیل تغییر خلق و خوی مردم ایران علمی و ممکن است، اینکه مشکل از استبداد دوره رضاشاه بوده است یا نه... نکته‌ی دیگر این که - به نظر من - تلاش برای کشف یک روحیه کلی که ویژه ایرانیان باشد، و بعد ما بتوانیم آن را شناسایی و رفع و رجوع کنیم، چندان اقدام معطوف به نتیجه و صحیحی نیست، چرا که حتی کسانی مانند زیگفرید - که در مورد این مسایل صحبت کرده‌اند - فقط یک مقدار حدس و گمان را بیان کرده‌اند؛ یک سری کلی‌گویی که مثلاً انگلیسی‌ها این‌طورند و فرانسوی‌ها آن‌طور و آلمانی‌ها فلان هستند. در حالی که این‌ها واقعیت ندارد و می‌شود عکس‌اش را در هر مورد نشان داد. ممکن است هر ملتی ده‌ها خصلت داشته باشد که یکی‌اش همانی باشد که می‌گویند. مثلاً مرحوم مهندس بازرگان، «سازگاری ایرانی‌ها» را مورد تأکید قرار می‌دهد؛ ولی آیا این بحث ریشه‌ی اصلی مشکلات و خلیقات ایرانیان است و غیر از این چیز دیگری نیست؟ ... ویژگی انسان‌ها عمدتاً متأثر از شرایط اجتماعی است؛ مثلاً دروغ یک امر اجتماعی است؛ یعنی چی؟ یعنی فرد در برابر فردی یا شرایطی قرار می‌گیرد که به دلیلی باید دروغ بگوید تا بتواند تعامل مناسبی ایجاد کند. اساساً تمام خصوصیات اخلاقی انسان این‌طور است، یعنی از جامعه و از روابط اجتماعی برمی‌خیزد. چون اینها در فطرت همه‌ی انسان‌ها هست. در فطرت انسان، هم اخلاق خوب وجود دارد و هم اخلاق بد، هم گرایش به راستی وجود دارد، هم گرایش به دروغ؛ ولی در شرایط و روابط و موقعیت‌های ویژه برخی از این گرایش‌ها تشدید می‌شود؛ مثلاً ناامنی یا بی‌اعتمادی موجب بسیاری از روابط نامعقولی می‌شود که بین افراد وجود دارد؛ در شرایطی که جامعه ناامن است، حقه‌بازی و دروغ و تقلب بیشتر می‌شود. ما پیش از رضاشاه، یک نظام عشایری و

سنتی داشتیم که بعد، مقداری مدرنیزه می‌شود؛ البته به معنای واقعی مدرن نیست، ظواهر یک مقدار عوض می‌شود. پیش از آن در دوره فتحعلی شاه، یا در زمان محمد شاه و یا در عصر ناصرالدین شاه، کسانی که برای کارهای مختلف منصوب می‌شدند، عمدتاً از قوم و خویش‌های شاه بودند، دامادها یا پسرها یا نوه‌های شاه و فامیل او بودند؛ اینها مملکت را می‌چرخاندند. اما در دوره رضاشاه، چون او ایل و عشیره‌ای نداشت، تلاش کرد که نوعی بوروکراسی به وجود بیاورد که یک مقدار منتزع از آن قوم و خویش باشد؛ ولی این بوروکراسی یک بوروکراسی به معنای امروزی نبود. آموزش و پرورش را در نظر بگیرید؛ در قصبه‌ای که ما زندگی می‌کردیم کسی را به عنوان معلم از بیرون نیاوردند، بلکه یکی از آخوندهای محل را آوردند و گفتند، بیا برو درس بده و این جوری کن؛ بچه‌ها را روی صندلی بنشان و درس بده؛ یا این که مثلاً بچه‌ها را روی فرش بنشانند. مکاتب هم به موازات این مدارس وجود داشت و کار خودشان را انجام می‌دادند. بنابراین آن قدر که ظاهر تعلیم و تربیت تغییر کرد، باطنش تغییر نکرده... این نکته را هم باید اضافه کنم که تعلیم و تربیت گذشته هم عملاً کارآیی‌اش را از دست داده بود، کارآیی نداشت و به درد دنیای امروز نمی‌خورد؛ باید تغییراتی در آن داده می‌شد؛ بالاخره همین مهندسان و دکترها و پزشک‌ها و مورخان و... از همین مدرسه‌های جدید آمده‌اند. البته این حرف نیز سخن خیلی درستی است که در خانواده ایرانی قبل از دوره جدید، اصالت و فرهنگی وجود داشت و افرادی که از آن خانواده‌ها درآمده بودند صاحب فرهنگ خاص خودشان بودند...

مهندس امیرسعید موسوی حجازی

... من به کلی با اینکه برویم و بگردیم خلیات ایرانی را پیدا کنیم - یکی یا همه‌اش را - مخالفم. مسئله این است که اگر این مسایل ذاتی بود، خوب بود، می‌رفتیم و پیدا می‌کردیم؛ مسئله این است که فرهنگ راه حل در اختیار ما می‌گذارد. ما وقتی می‌ترسیم، مستبدانه برخورد می‌کنیم، به زور برخورد می‌کنیم. فرهنگ ما می‌گوید این کار را بکن، دروغ بگو. فرهنگ ژاپن اما - مثلاً - می‌گوید خودکشی کن. آنچه که مهم است خود اینها نیست، این راه‌حلی است که در تداوم برای ما دم دست‌مان وجود دارد؛ این را خوانده‌ایم، آن را نخوانده‌ایم. فرهنگ فقط راه‌حل پیش پای انسان می‌گذارد. آنچه که ما از تمام این پایداری فرهنگ می‌فهمیم آن است که عامل تغییر که در اروپا به وجود آمده در ما ایجاد نشده است. من هم معتقدم که دولت مدرن این را به وجود می‌آورد... تمام این مسایل پایداری فرهنگ به ما نشان می‌دهد که عامل تغییر در ایران به وجود نیامده است. رضاشاه به عقیده من گسستی به وجود آورد و یک چیز جدیدی شد اما باز فرهنگ تغییر نکرد، چون هنوز عکس‌العمل‌های ما همان است، یعنی باز در برخورد با زور، دروغ می‌گوییم، خودکشی نمی‌کنیم... باید ببینیم آن عامل تغییر چیست و چه

جوری به وجود می‌آید... فارغ‌التحصیل‌های شریف را غلط تربیت می‌کنیم یا آن چیزی که باید فارغ‌التحصیل‌های شریف در آن مصرف شوند- که در اروپا مصرف می‌شوند- و همان عامل تغییر است، اینجا به وجود نیامده است؟ ما بیایم فارغ‌التحصیل‌های شریف را جوری تربیت کنیم که نتوانند به اروپا بروند و توی ایران هم نتوانند کاری بکنند؟ یا ببینیم آن چیست که این فارغ‌التحصیل شریف اینجا می‌ماند و آمریکا نمی‌رود. آن عامل تغییر است، یعنی فارغ‌التحصیل شریف می‌تواند با تحصیلاتی که کرده در اینجا باشد. به هر حال یک علتش این است که ما عامل تغییر را نشناخته‌ایم... من پیشنهاد می‌کنم بگردیم و آن عامل تغییر را پیدا کنیم تا دیگر محتاج به دروغ نشویم، یعنی در شرایطی قرار نگیریم که همیشه بوده است... در جستجوی این عامل تغییر یا طریقی که این عامل تغییر می‌تواند در جامعه به وجود بیاید باشیم...

محمد ترکمان

... هر فرد ایرانی بایستی تغییری در خودش به وجود بیاورد، نباید منتظر حکومت ماند. یک اشکال بزرگ جامعه‌ی ما- که نمی‌دانم از کجا وارد جامعه‌ی ایرانی شد- این است که امروز منتظریم همه‌ی کارها و تغییرات از طریق حکومت یا در درون حکومت یا با همکاری حکومت انجام شود؛ هیچ رسالتی برای فرد جامعه قایل نیستیم. من فکر می‌کنم اگر به این نتیجه رسیده باشیم که می‌بایست تک تک ما تغییر کنیم و یک حرکت مداومی را پیش بگیریم و صبوری و استقامت بورزیم تا به نتیجه برسیم، این جمع‌بندی خوبی است؛ چون روشنفکران از داور گرفته تا تقی‌زاده و بعدی‌ها- عموماً دنبال این بوده‌اند که از طریق حکومت، جامعه را اصلاح کنند و ارتقاء دهند...

دکتر محمدحسین بنی‌اسدی

بسم الله الرحمن الرحیم... در یکی دو جلسه قبل آقای دکتر فراستخواه به این نتیجه رسیدند که این نهادها هستند که فرهنگ را ایجاد می‌کنند. همه‌ی ما نیز به‌طور ضمنی معتقد هستیم که این فرهنگ باید اصلاح شود؛ اگر ما به این موضوع معتقد نبودیم اصلاً وارد این بحث نمی‌شدیم. جوابی که از جلسات قبل گرفتیم این بود که تغییر باید از طریق تغییر نهادها صورت بگیرد. ما حتماً دنبال وضع مطلوبی هستیم که به خاطر آن می‌گوییم باید تغییری انجام شود و گرنه همین طوری دنبال تغییر نیستیم. آن وضعیت مطلوب است که به ما می‌گوید کدام ویژگی‌های این فرهنگ موجود نامطلوب است یا مانع رشد و حرکت به طرف وضعیت مطلوب است. بنابراین یک جا ما باید آن ویژگی‌ها را تعریف کنیم و آن فرهنگ مطلوب را بشناسیم. من معتقدم که: نخست، باید حتماً خصلت‌ها و

ویژگی‌هایی را که مانع حرکت اجتماعی ما به طرف وضعیت مطلوب می‌شود (وضعیتی که معتقد هستیم باید باشد ولی نیست) بشناسیم. دوم اینکه، چرا می‌خواهیم این ویژگی‌ها را بشناسیم؟ به خاطر اینکه روی اینها کار کنیم و اصلاحاتی روی آنها انجام بدهیم که حرکت ما امکان‌پذیر باشد. بنابراین باید برای تغییر آنها، برنامه داشته باشیم. تغییر از چه طریقی رخ می‌دهد؟ از طریق تغییر نهادها. و بعد (سوم) این که بگوییم کدام نهادها را چگونه تغییر بدهیم. به نظر بنده، اگر بخواهیم که بحث ما به تدریج به نتایج عملی منتهی شود باید روی این سه بحث متمرکز شویم و باید بدانیم که می‌خواهیم چکار کنیم. خیلی ممنون.

دکتر مقصود فراستخواه

در مقام جمع‌بندی دیدگاه‌های دوستان، چیزی که به ذهن من می‌رسد این که آقای مظفر مشکل سیکل را مطرح کردند و گفتند که گویا ما دچار یک دور و چرخه‌ی معیوب شده‌ایم که یک طرف رفتار است و طرف دیگر، ساختار. اگر می‌گوییم ساختار از رفتار درمی‌آید، بعد رفتار هم باید عوض شود، باید ساختار را اصلاح کنیم و... ایشان طرح مسئله کردند و یک مقدار تکثیر مسئله کردند؛ گفتند صورت مسئله پیچیده‌تر است...

آقای ترکمان این بحث را پی‌گیری کردند که اگر چه ما یک رفتار می‌بینیم، اما تأکید کردند که گویا ساختارهای عمیقی داریم که اگر هم ذاتی نباشند خیلی پایدار و جان‌سخت‌اند... آقای ترکمان گفتند چیزی که می‌تواند این را بشکند، کنش است؛ یعنی با کنش‌گری و حضور عاملان تغییر، می‌توان این وضع را تغییر داد و یک گوشه‌ی دیگر ایجاد کردند که آن طرح اقدام و کنش‌هاست، کنش معطوف به تغییر. ایشان البته بر تغییرات تدریجی و سنجیده هم تأکید کردند. نکته‌ی دیگری را هم مطرح کردند و گفتند ما نهادهای مستقل از دولت را کم داریم؛ اگر کنش‌گران خارج از دولت مان افزایش یابند و کنش‌ها توسعه پیدا کند می‌توانیم این سیکل معیوب رفتار و ساختار را بشکنیم، آن هم در جهت ایجاد موقعیت‌هایی که امکان گسترش‌گزینش‌های انسانی را فراهم می‌آورد؛ یعنی رفتار و شخصیت انسان‌ها به تدریج توسعه پیدا کند.

جناب قاسمی بر زیرساخت‌های عمیق‌تر طبقاتی تأکید کردند، و تا جایی که من فهمیدم، گفتند که مشکل ما در همان کنش بوده است، کنش دولتی که به شکل پروژه نوسازی ظاهر شد. از نظر ایشان، در دوره رضاشاه پروژه نوسازی در واقع یک نوع کنش بود که از طرف دولت در جهت نوسازی کشور شروع شد، منتها به دلیل فروپاشی ساختارهای پیشامدرن و ناموزون بودن نهادمندی‌های جدید، ما دوباره دچار نوعی حالت ناموزون تغییرات شدیم. اشاره کردند که در واقع کنش‌های ما مشکل داشت، یعنی الگوی تغییرات اجتماعی ما و الگوی

کنش‌گری ما محدودیت‌هایی داشت. ایشان ریشه‌های طبقاتی و برخی ابعاد زیرساختی این اشکالات و نقایص را مطرح کردند.

تا حد فهم فاهمه‌ی بنده، دکتر تکمیل همایون، هم در ادامه‌ی بحث آقای قاسمی، یک دیدگاه دیگر را مطرح کردند و آن این که مدرنیزاسیون ما مشکل داشته است. ایشان فرمودند که چون نوسازی در ایران درون‌زا نبود و آن وضعیت دینامیک را نداشت، در نتیجه ما نتوانستیم از طریق نقد و دیالکتیک و تحول توسعه‌ی نهادهای موجود، نهادی توسعه‌یافته ایجاد کنیم. آن نهادها (مثلاً مکتب‌خانه) هم چنان با ناکارآمدیش ماند، و این طرف نیز دانشگاهی درست کردیم یا خریدیم یا آوردیم که آن دانشگاه هم با Context جامعه ما چندان چفت و بست و جور نشده بود.

آقای یوسفی هم ضمن پیشنهاداتشان برای روند برگزاری این جلسات، گفتند که ما مشکل در تغییر داشته‌ایم؛ که می‌خواسته‌ایم تغییراتی در کشور ایجاد کنیم، اما الگویی برای توسعه و برای کنش تغییر نداشته‌ایم. ایشان تعبیر کردند که زیربنا-رونا و عوامل اصلی را شناسایی و اولویت‌سنجی کنیم. از نظر آقای یوسفی استبداد و مذهب (برای مثال) یا به ویژه ترکیب آن دو، می‌تواند مهم‌ترین عوامل مشکل‌ساز در خلق‌وخو و اخلاق اجتماعی ما باشد.

دکتر توسلی تأکید کردند که به اخلاق اجتماعی متمرکز بشویم و البته با داده‌ها و اطلاعات دقیق‌تری حرکت کنیم. آقای حجازی نیز تأکید کردند که عامل اصلی تغییر را بشناسیم. آقای دکتر بنی‌اسدی نیز عنوان کردند که باید چشم‌انداز مطلوبی هم داشته باشیم که خودمان را با آن محک بزیم و حرکت کنیم... من فکر می‌کنم که ما هنوز می‌توانیم برای جلسه‌ی بعد در همان بازه‌ی زمانی دوره‌ی پهلوی اول صحبت کنیم. اینکه اگر مدرنیزاسیون دولتی یا شبه مدرنیزاسیون دولتی رضاشاه و عاملان اجتماعی دور و بر او مشکل داشتند و در نتیجه کشور دچار نوعی ناموزونی تغییرات شد، بحث کنیم که کنشگران دیگر کجا بودند؛ مثلاً آیا طبقه متوسط داشتیم، و اگر بود چکار می‌کرد؟ سایر کنشگران و سایر بازیگران اجتماعی را هم در آن دوران تحلیل کنیم...

جلسه‌ی گذشته گفتیم که بهتر است ما علت‌العللی فکر نکنیم؛ این البته تصور ناچیز بنده است. علت‌العللی تحلیل کردن و اسطوره‌ی علت‌العللی - که ما با یک علت تمام مسایل را توجیه کنیم - هم چنان در ذهن ما به عنوان یک عادت‌واره نفوذ کرده است - به نظر من، بهتر است که ما دیدگاه شبکه‌ای داشته باشیم و شبکه‌ای از علل و عوامل را که منشأ بحث‌انگیز شدن رفتارها و اخلاق اجتماعی ما شده است، بشناسیم و بررسی کنیم و

برایش «نقشه‌ی شناختی» پیدا کنیم. ببینیم که بین این شبکه چه روابطی وجود داشته است و همه‌ی این شبکه را ببینیم. هر یک از استادان و عزیزان می‌توانند به گوشه‌ای از این شبکه، فوکوس کنند و آن را با ذکر مثال‌هایی خاص تبیین و تحلیل نمایند. مثلاً عشایر اخلاق اجتماعی خاصی را در Context خودشان داشتند. دامنه‌ی گزینش‌های انسانی عشایر خیلی محدود بود و نمی‌توانستند توسعه پیدا کنند. ساخت عشایری نمی‌توانست برای دنیای مدرن کارآمد باشد، نمی‌توانست پویا بماند. اما در عین حال یک نوع کنترل اجتماعی و هنجارمندی الگوهای رفتاری موزون آنجا بود. وقتی بحث اسکان عشایر پیش می‌آید و به عنوان جزیی - از پروژه مدرنیزاسیون رضاشاه اجرا می‌شود، این عشایر به شهر می‌آیند و حالا باید در یک جای ثابت زندگی کنند، وضعی که با یک فرس (Force) دولتی و یک مدرنیزاسیون عمودی اقتدارگرایانه همراه است. این جا شروع بحران هویت و ناهنجاری‌هاست و منشأ حاشیه‌نشینی‌ها و انواع و اقسام بزهکاری‌ها و اخلاق اجتماعی به اصطلاح نامطلوب. در واقع یک حالت پارادوکسیکال را شاهدیم، از یک طرف مکتب‌خانه منشأ تعصب، خشونت، ناکارآمدی، جهالت و نامتناسب با دنیای جدید بود و بایستی تغییر پیدا می‌کرد، و از طرف دیگر، ما تغییر آن را بلد نبودیم و نتوانستیم آن را درست تغییر بدهیم. البته فقط نباید از کسی که دیکته نوشته است غلط بگیریم؛ کسانی که دیکته نوشتند چرا نوشتند؟ چرا کنش‌گران ما ضعیف بودند؟ چرا شبکه‌ی کنش‌گران ما مشکل داشت؟ چرا نوع تغییرات ما به جای اینکه مسئله را حل کند، مسایل دیگری را نیز برای جامعه ما ایجاد می‌کرد؟ ... به نظر من هنوز سؤال به قوت خود باقی است و باید در مورد دوره رضاشاه صحبت کرد...

جلسه‌ی آتی هم‌اندیشی (جلسه‌ی دهم)

۳۱ فروردین ماه ۱۳۸۷

ساعت ۱۸:۳۰

حسینیه ارشاد